

- کدخدائی زن خود را سه روز وقف خدمت جکذات می سازند - بعد از سه روز اگر رفع بگارت شده باشد شادی می نمایند و خوش وقت می گردند - و الا دل تنگ شده سوز را بر خود شوم میدانند و بغال بد میگیرند - و درین بتخانه هذروان بر خود زخمهای منکر میزنند و زبان می برند - و چون جای جراحت را بدان بت می مالند آن زخم التیام می یابد -^۵ و مومن و کافر هر که در پیش آن بت بی ادبی نماید البته هلاک شود - چنانچه حضرت جنت آشیانی در رساله که از هر جا سخنان جمع کرده می آورد که مولانا اطف الله نیشاپوری که سیاح برو بحر بود با جمعی بدانجا وارد میشوند - و پس از الحاح و زاری بسیار زیارت آن بت را از براهمه التماس می نمایند - بشرطی که بی ادبی نکند - چون^{۱۰} آنجماست بدرون بتخانه میروند یکی از آنها آب دهن بطرف آن بت می اندازد و در فور میمیرد - مولانا میگوید که مرا از مشاهده این معنی آتش در دل افتاد که آیا این چه بوده باشد که از بت باطل عاطلی این چنین تاثیر عظیمی بوقوع آید - آورده اند که چون درین فکر بخواب رفته شخصی در رافعه بوی گفته که این مشکل تو در نجف حل میشود -^{۱۵} چون بنجف اشرف رسیده در خواب دیده که شخصی بوی میگوید که تاثیر آن بت در امور از آن جهت است که سالهاست تا توجه نفوس بان متعلق شده است - و از ممر توجه نفوس آن اثرها بظهور می آید - و در آن ولایت برادر خورد زن برادر کلان را از آن خود میداند - و برادر کلان را ازین ممر هیچ نوع عیبی و ننگی نیست - بلکه راضی^{۲۰} و ممنون میگردد *

کوچ

مابین شرقی و شمالی بگاله واقع شده - و یک حدش بولایت ۲۳

خط مغربی میشود - وحد دیگرش گوره گامست - و از سرحد خطا که آن
 موضع را آشام میگویند تا ولایت کوچ بیست روزه راهست و پیوسته مردم
 خطا بدانجا آمد و شد می نمایند و حامل کوچ ابریشم و فلغل و اسپ
 است - که در هفت آنرا قانکن می نامند - و در آن ولایت غاریست که
 ۵ بعقیده ایشان منزل دیو است - و نام آن دیو آئی است - و مردم آن دیار
 را به آئی عقیدت بسیار است و در سالی یک روز عید میکنند - و در آن
 روز از هر قسم جانور که در ولایت ایشان می باشد میکشند - و ثواب آن را
 به آئی عاید میسازند - و همچنین بهوکیان را نیز در آن روز بقتل میرسانند -
 و بهوکیان جماعتی اند که جان خود را طفیل راه آئی میکنند و می گویند
 ۱۰ که ما را آئی طلب کرده - و از آفرین که ایشان بهوکی میشوند هرچند
 هر چه خواهند میکنند - و با زن و دختر هر که خواهند صحبت میدارند -
 و بعد از یک سال در آن روز کشته میشوند -

چون به مساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت لم یزلی جواهر
 اخبار اقلیم دوم که در روشنی آب کواکب ثواب بوده و زهره زهرا را از
 ۱۵ غیرت بی آب و تاب گردانیده در سلک تحریر انتظام یافت الحال همگی
 همت و نیت مصروف و مقصور بر آنست که عقدهی چند از در و آلی
 اقلیم سیوم که گوش و گردن روزگار را بدان آرایش توان داد مرقوم قلم گوهر
 شکم گرداند * * شعر *

پرتو توفیق چو بر خامه یافت گنج دوم صورت اتمام یافت
 گشت دلم راغب آن کز هجر باز کشاید در درج گهر
 ۲۰ گنج دگر را ز گهر پر کند زیور گوش خرد از در کند

اقلیم الثالث

این اقلیم تعلق به مریخ دارد - و ابتدای این اقلیم از حد مشرق عین بلاد چین بود - و بر بلاد باجور و ماچورج و شمال بلاد ترکستان و وسط بلاد کابل گذرد - پس بامصار قندهار و وسط بلاد کرمان و مکران و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام و بگذرد - پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و قیروان و بلاد طنجه گذشته به بحر اعظم منتهی شود - و چون بسیاری از شهرهای ایران داخل این اقلیم است و احب دید که مجملا احوال ایران را مذکور ساخته بعد از آن شروع در بلدانی که مخصوص این اقلیم است نماید *

۱۰

ایران

مملکتی است در غایت وسعت و مستعمل بر صنوف نعمت *

* شعر *

ساکن او جمله بزرگان ملک گوشه بگوشه همه ارکان ملک

بیشتر از علم و ادب بهره مند و اهل سخن را که شمارد که چند

و ایران زمین در وسط اقلیم سبعة افتاده - شرقیش ولایات سند و کابل ۱۵

و ماوراءالنهر و خوارزم است تا حدود سقسین و بلغار - و غربیش ولایات روم

و تکفور و سس و شام - و شمالیش ولایات آس و روس و مکس و چرکز

و سرطاس و دشت خورک که آنرا دشت قبیچاق خوانند - و الآن که

فرنگستان را گویند و فارق میان ولایات و ایران زمین قلعه اسکندر و بحر خزر

ست که بحر گیلان و مازندران نامند - و جنوبیش بیابان نجد است که هر ۲۰

راه مکه واقع شده - و بعضی ایران را بکیومرث منسوب داشته اند و گفته اند که او را ایران نام بوده - و بعضی بهوشنگ که او نیز ایران نام داشته - اما اصح آنست که بایرج بن فریدون منسوب است - و چون عراق را دل ایران خوانده اند و دل سلطان وجود است ابتداء بذکر آن اولی نمود - و اهل عراق بدنهای صحیح و اعضاهای سلیم دارند و صاحب عقول راجح و زای صایب اند و در تحصیل اسباب حشمت و بزرگی جد و جهد تمام بکار می برند و بوفور فطنت و کداست از دیگران برتر اند *

* شعر *

عراق دل افروز باد ارجمند که آوازه فضل ازو شد بافند

هران گل که او تازه دارد نفس عرق ریزه از عراق است و بس

و اکثری از شعرا در صفت عراق اشعار گفته اند - چنانچه خاقانی در تحفة

* شعر *

العراقین آورده *

جز فر عراق بر ندارد آن ناخنه کابوش تو دارد

خاکش همه خاک آن جهانست آبش همه آب زندگانست

۱۵ سرخاب رخ تو هست خاکش جلاب لب تو آب پاکش

بینی رخ اختران ز تشویر از فر عراقیان عرق کیر

و بسبب شرافت عرب خامه بسدین سلب نخستین بذکر عراق عرب

مبادرت مینماید - و دیگر آنکه صاحب صور اقلیم آورده که عراق عرب در قبله

ایران واقع شده و ابتداء از جانب قبله شروع نمودن انساب مینماید *

عراق عرب

ولایتی است در غایت وسعت - حدودش از حد کهستان است

۲۲ تا بادیه کوفه و دیار بنی شیبان تا بحر فارس و بصره و حیره و قادسیه

پیوسته است و خائفین نیز داخل عراقست - حمدا لله مستوفی در
 نزهت القلوب آورده که حدود عراق عرب تا بیابان نجد و دریای فارس
 و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است - طولش از تکریت
 تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرض از عقبه حلوان تا قادسیه
 معاذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ است و ساحتش ده هزار فرسنگ^۵
 است - در عهد خلیفه ثانی عراق عرب را پیموده اند بغیر از بیابانها
 و زمینی که از زراعت باز مانده بودی شش بار هزار هزار جریب
 بحیطه ضبط در آمد - و چون در زمان اسلام بغداد معظم ترین شهرهای
 عراق عرب بوده هرآینه آغاز ازان میفمایند *

۱۰

بغداد

شهری بوده مشحون بکرم تازان عرصه تجرید و پاکبازان رسته تفرید *

* شعر *

همه هشیار شوق بیخور و خواب * همه مستان عشق بی می و کاس
 همچو مل رنج گاه و روح افزا - همچو گل نازه روی و گرم انفاس
 و منصور دوانیقی در سنه خمس و اربعین و مایه بغداد را بنا نهاده و در سنه^{۱۵}
 ست و اربعین از مدینه هاشمیه بدانجا نقل نموده - و در عجایب
 البلدان آمده که چون منجم در وقت تعمیر بغداد ملاحظه نمود شمس
 در قوس بود - و این دلیل است بر آنکه هیچ خلیفه در آن شهر نمیرد
 و همچنان شد که او گفته بود - از جمله سی و هفت نفر خلفای بنی
 عباس یک تن در آن خاک پهلو بر بستر مرگ نهاده اند - گویند که دور^{۲۰}
 بغداد چهارده فرسنگ بوده - و شصت هزار گرمابه داشته - و در میان
 هر دو حمام پنج مسجد بوده و عرض اسواق را چهل گز تعیین نموده بودند^{۲۲} .

و... ارانی که بخلیفه و توابع او تعلق داشته دو فرسنگ بوده - و در بغداد
مزار اولیا و فضلا و اتقیما لاتعد ولا تحصی است و این ابیات خاتانی راست
در صفت بغداد *

بغداد بهار باغ داد است پیداشانی بخت ازو کشاد است
ترباک ده است و مشک ده او چون چشم گوزن و ناف آهو
شهری بینی چو فکر دانا در وی همه کاینات پیدا
چون عارض دولت از نکوئی در وی همه آرزو که جوئی
اما الحال از آن بغداد اثری نمانده - چنانچه سباع در آن رباع خانه ساخته -
و وحوش و طیور در آن بقاع آشیانه نهاده *

۱۰ چگونه هول که دیو اندرو شدی گمراه
چگونه صعب که غول اندرو شدی مسموم

در لب النوارین آمده که چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر آذربایجان
استیلا یافت شیخ حسن چوپانی بروی خروج کرده میان ایشان محاربات
بسیار واقع شد - و آخر بعراق عرب رفته بغداد نورا بنا نهاد - و در اندک
۱۵ زمانی چنان معمور گشت که بسبب آبادانی آن کوفه خراب گردید -
و از آن زمان تا حال بهمان نسق آبادانی را دارد - اگرچه هوای بغداد گرم
است اما صحت تمام با اوست - و اکثر وقت ارزانی باشد - قحط و غلا
از روی ندرت اتفاق افتد - در مجمع الحکایات آمده که در بغداد کهنه
دختوی را بشوهر دادند - هنگام زفاف چون شوهر قوت کرد آلت مردان
۲۰ از میان فرج او ظاهر شد - بعد از آن کدخدا شده ازو فرزندان بوجود آمدند -
صاحب حبیب السیر آورده که در چهار صد و پنجاه و هشت طفلی در
بغداد متولد شد که او را دو سر و دو سرین بر یک بدن بود - و مردم نیک
۲۳ آنقدر که از بغداد بنظر آمده عشر عشیر آن جای دیگر مشاهده نیفتاده -

اما بذایر اختصار بچند نفر که عظیم مشهوراند اکتفا کرده باقی را موقوف
داشت *

ابو عبد الله احمد بن محمد الشیبانی المروزی

یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است - و هزار هزار حدیث
یاد داشته و بخاری و مسلم نیشاپوری از وی نقل حدیث نموده اند - و عظم
شأنش بمثابه بوده که هشتصد هزار رجال و شصت هزار نسوان مشایعت
جفازه او کرده اند *

معروف کرخی

خلاصه عارفان عهد بوده - در تذکره الاولیا آمده که مادر و پدرش ترسا
بودند - چون بتعلیم فرستادند ارستاد گفت که بگو ثالث و ثلاثه - گفت ۱۰
قل هو الله احد - هرچند معلم ثالث و ثلاثه تعلیم میداد او یکی میگفت -
تا آنکه سختش بزد و معروف بگریخت - و بردست امام علی ابن
موسی الرضا مسلمان شد - و پس ازان بداد طائی پیوسته چندان در
صدق قدم زد که مشارالیه گشت - و بعضی گفته اند که وی مولی امام
علی ابن موسی الرضا بوده - و خدمت بوابی داشته - روزی آنحضرت ۱۵
بار عام داده از ازدحام مردم در زیر پا و لگد فوت گردیده - بهر تقدیر
استاد سری سقطی است از سری نقل است که معروف مرا گفت که
چون ترا بخدای تعالی حاجتی بود سوگندش ده که یارب بحق معروف
که حاجت من وفا کن که حالی اجابت افتد بعفایت او - فوتش در سنه
مانین هجری بوده - و امروز بر سر قبرش هرکه دعا کند بیشتر مستجاب ۲۰
شود *

سَری سَقَطی

- امام اهل تصوف بوده - و اول کسی که در بغداد سخن حقایق و توحید گفت او بود - و او خال جنید و شاگرد معروفست - و کس را در ریاضت آن مهالغت نبوده که او را بوده بعدی که نود و هشت سال پهلو بر زمین نهد مگر در بیماری مرگ - گویند وی را خواهری بود - دستوری خواست تا بخانه او آید دستوری نداد - تا یکروز پیرزنی را دید که بخانه وی درون رفت - گفت ای برادر مرا رخصت خانه خود ندادی - و اکفون نا محرمی را آوردی - گفت ای خواهر این دنیاست که در عشق ما سوخته است و از ما محروم مانده - اکفون از حق تعالی دستوری خواست تا از روزگار ما او را نصیبی بود - جاروب حجره ما بدر داده اند - نقل است که هرکه سلام کردی روی خود ترش کرده جواب دادی - از سر این پرسیدند - گفت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم منقول است که هرکه سلام کند بر مسلمانی صد رحمت فرود آید - نود آنکس را بود که روی تازه بود - من روی از آن ترش میکنم تا این عطیه رحمت او را
- ۱۵ بود - فونش در دویست و پنجاه و سه بوده *

جنید

- شیخ المشایخ عالم و امام الایمه امم بوده - اگرچه اصل او نهاوند است اما مولد و منشاءش بغداد بوده - از ابو جعفر حداد نقل است که اگر عقل مردی بودی بصورت جنید آمدی - در تذکره الاولیا نقل است که چون ۲۰ روز اول مجلس فهاک چهل تن حاضر بودند - هزده تن جان بدادند و باقی بیهوش شدند - و هم دران کتاب مسطور است که روزی سخن میگفت - یکی از موبدان وی نعره زد - شیخ گفت اگر یک بار دیگر نعره

زنی ترا مهجور گردانم - و باز بر سر سخن رفت - و آن مرد ضبط خود میکرد تا طاقتش نماند و هلاک شد - چون تفحص احوالش نمودند مشتی خاکستر در میان دلق یافتند - آورده اند که یکی از بزرگان رسول را صلی الله علیه و سلم بنحو اب دیده که نشسته است و جنید در خدمت او ایستاده که ناگاه شخصی فتوای در آورد - رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ه بجنید ده تا جواب گوید - گفت با رسول الله در حضور تو چگونه کسی جواب فتوی نویسد - آنحضرت فرمودند چنانچه همه انبیا را بهمه امت خود مباحثات است مرا تقها بجنید مباحثات است - یکی از وی پرسید که دل کدام وقت خوش بود - گفت آن وقت که دل بود - شخصی پانصد دینار پیش جنید آورد - جنید گفت غیر از این چیزی داری - گفت دارم - گفت دیگری می باید - گفت بردار که تو بدین اولی تری که من هیچ ندارم و مرا هیچ نباید - از سخنان اوست که بلا چراغ عارفان است و بیدار کنند مریدان - و هلاک کنند غافلان - و هم مرا و راست که غایت صبر توکل است - و صبر خوردن تلخیها ست - و رضا آنست که بلا را نعمت شمردی *

أبو الحسن نوري

بغایت بزرگ بوده - نقل است که وقتی در صوفی از شهری قصد زیارت ابو الحسن کردند - چون بدروازه شهر رسیدند یکی از آنها زبان حیوانات دانستی - ناگاه در گوبه دید - گفت انا لله و انا الیه راجعون - دیگر گفت خیر هست - گفت این گوبه دیگری را گفت که ابو الحسن نوری - بمرد - چون بدر خانقاه او رسیدند خواجه بیرون آمد - صوفیان در حیرت افتادند - پرسید که سبب حیرت چیست - گفت ما درین شهر خاصه بدیدن تو آمده ایم - چون بدروازه شهر رسیدیم گوبه مر گوبه را گفت که ۲۳

ابو الحسنین بمرد - چون ابو الحسنین این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت امروز یک لحظه از یاد حق غافل شده بودم آواز مرا من در زمین و آسمان افکندند - و او را نوری ازان گفتندی که شب تاریک چون سخن گفتی نوری از دهان او برآمدی که تمام خانه روشن شدی - و او چون از دنیا برفت چفید گفت که ذهب نصف هذا العلم بموت النوری *

أبو سعید خراز

از اجله مشایخ بوده - در نفعات از عارفان باری نقل است که اگرچه وی خویشتن را بشاگردی چفید را می نمود اما بار خدای چفید بود - و هم او گوید که میگویند بایزید سید العارفين است سید عارفين حق است سبحانه و تعالی - و اگر از بندگان میگوئی احمد صری است صلی الله علیه و سلم - و اگر ازین طائفه میگوئی ابو سعید خراز است *

شیخ ابو محمد بن احمد و ویم

از بزرگان وقت بوده - و مذهب ملامتیان در نیشاپور ازو منتشر شده - و بر امانت و بزرگی او همه متفق بودند - از وی می آوند که بیست سال است تا بر دل من ذر هیچ طعام گذر نکرده است که نه در حال حاضر شده است - و گفت توبه آن بود که توبه کنی از توبه - و گفت رضا آن بود که اگر دوزخ بر دست راست بدارند نگوئی که از سوی چپ می باید - و گفت اخلاص در عمل آن بود که بهر دو سرای ۲۰ عوض چشم نداری *

سمنون مکیب

مقبول زمانه بوده - و محبت را بر معرفت تقدیم میداده - چه ۲۲ بیشتر این طایفه معرفت را تقدیم داده اند - وقتی از حجاز می آمد -

اهل قبله گفتند ما را سخنی گوی - بر منبر شد و سخن میگفت -
 چون مستمع نیافت روی بقنادیل مسجد کرد و گفت - بشما می گویم -
 در حال آن قنادیل رقص کنان برهم افتاده پاره پاره شدند - از سخنان
 اوست که تصوف آنست که هیچ چیز ملک تو نباشد و تو ملک هیچ
 چیز نباشی *

ابو عبدالله قلانیسی

از کرام قوم و بزرگان طایفه است - وی گفته که در بعضی سیاحت
 خود در کشتی نشسته بودم - بادی برخاست و طوفانی عظیم شد - اهل
 کشتی بدعا و تضرع در آمدند و نذرها کردند - مرا گفتند که تو نیز نذری
 بکن - گفتم یا خدا نذر کردم که اگر از آنچه در آنم خلاص شوم هرگز ۱۰
 گوشت فیل نخورم - گفتند این چه نذر است - هرگز کسی گوشت فیل
 خورده است - گفتم این چنین در خاطر من افتاد - ناگاه کشتی بشکست
 و با جماعتی بکنار افتادیم - چند روز گذشت که از قسم خوردن بی چیزی
 نیافتیم - ناگاه فیل بچه پیدا شد - ویرا بگیرند و بکشند و گوشتش را
 بخوردند - و هرچند بر من عرض کردند گفتم من نذر کرده ام - هرچند الحاح ۱۵
 کردند من از عهد خود برنگشتم - چون چیزی بخوردند هفوز در خواب
 بودند که مادر آن فیل بچه آمد و بوی کرد و استخوان بچه خود را
 بیافت - بعد ازان آمده آن مردمان را بوی کشید از هر کدام که آن بوی
 می یافت - وی را در زیر دست و پای خود می مالید و میکشست -
 تا همه را بکشست - پس بسوی من آمد و مرا بوی کرد تا دیری و از من ۲۰
 هیچ بوی نیافت - پشت بجانب من کرد و پای خود بالا داشت -
 دانستم که اراده اش این است که سوار شوم - برخاسته سوار شدم و بشتاب ۲۲

تمام روان شد - و مرا در شب بموضعی که زراعت و آبادانی داشت رسانید - و بخرطوم اشارت کرد که فرود آی - فرود آمدم و وی باز گشت - چون بامداد شد بدرون آن آبادانی در شدم - ترجمانی داشتند از من احوال پرسید - قصه خود باز گفتم - مرا گفت میدانم از اینجا که ترا آورده اند تا اینجا چند راهست - گفتم خدای به داند - گفت هشت روزه راهست که ترا بیک شب آورده *

ابو احمد قَلَانِسی

از قدمای مشایخ و از اقربان جنید است - گوید روزی در میان قومی بودم گفتم ازار من - در میان سخن آن جماعت از من بپرسیدند که تو گفتی ۱۰ آن من - شیخ سیروانی گوید که چون صوفی بگوید که نعلین من یا ازار من باید که درو نگری یعنی ایشانرا ملک نباشد *

ابو عبدالله بن الجَلَّاء

نام وی احمد بن یحیی جلاست - در تذکرة الاولیا آمده که ابتدای حال مادر و پدر را گفتم که مرا در کار خدای کنید - گفتند کردیم - پس ازان ۱۵ ازیشان غایب شدم و بعد از مدتی باز آمدم - شبی باران باریده بود در سرای بزدم - پدرم گفت کیست - گفتم فرزندان - گفت ما را فرزندی بود بخدای عزوجل بخشیدیم - و ما آنچه بخشیده باشیم باز نستائیم - و مرا در نکشادند - پس از آن من بجانب مدینه روان شدم - رنج دیده و فاقه کشیده - چون نزدیک تربت مصطفی صلی الله علیه و سلم رسیدم گفتم یا ۲۰ رسول الله مهمان توام - و بخواب شدم - پیغمبر را علیه السلام در خواب دیدم که گرده نانی به من داد - نیمی بخوردم و نیمی در دست بود که بیدار

شدم - از وی پرسیدند که مرد کی مستحق اسم فقر گردد - گفت انگاه که از وی هیچ بقیمت نماند - گفتند این چگونه - گفت انگاه که او نه او را بود - و چون نه او او را بود از او بود - از سخنان اوست که خایف آن بود که از بیمها او را ایمن کند *

۵. محمد بن الحسین الجوهري

از شاگردان ذوالفون مصریست - از استاد خود نقل میکند که روزی شخصی پیش وی آمد و گفت مرا دعائی کن - گفت ای جوان مرد اگر ترا در سابق تقدیر حق بیش شده باشد بسیار دعاهای ناکرده مستجاب است - و اگر نشده باشد غرق شده را در آب از بانگ چه سود - جز غرق شدن و زیادتی آب در گلو رفتن *

۱۰

شیخ ابوبکر کتانی

شیخ مکه و پیر زمانه بوده - و او را چراغ حرم میگفته اند - سی سال یک مرتبه در شبانروزی روضه ساختی - و از اول شب تا آخر نماز کردی - و قون ختم کردی - و در طواف دوازده هزار ختم قران کرده بود - از سخنان اوست که صوفی کسی است که طاعت او نزدیک او جفایت ۱۵ بود که ازان استغفارش باید کرد - نقل است که شبی پنجاه و دو بار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم - گفتم چه دعا کنم تا خدای تعالی دل مرا نمیراند - گفت هر روز چهل بار بگویی یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت - در نفعات مسطور است که وی را شاگرد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفتندی از بس که آنحضرت را بخواب دیدی - یکی ۲۰ از وی درخواست که مرا وصیتی کن - گفت چنانکه فردا خدای ترا

خرزهد بود تو امروز او را باش - هم مر او را ست که تصوف همه خلق
است - هر کرا خلق بیشتر تصوف بیشتر - و نیز او گوید که حق تعالی را
بادیست که آنرا باد صبحی گویند - و در زیر عرش مخزون است - و آن
در هر سحر وزیدن گیرد - و نالها و استغفار را بر گیرد و بعضی وقت ملک جبار
رساند *

ابو العباس ابن عطا

معدن حکمت ربانی و ساکن کعبه سبحانی بوده - وی را سلطان
اهل تحقیق و برهان از باب توحید می‌گفته اند - در تفسیر و حدیث
و حقایق آن کمالی عظیم داشته - و مرید جنید بوده - ابو سعید خزاز
۱۰ در کار او مبالغت کرده جز او کس را در تصوف مسلم نداشتی -
روزی بصومعه او گذشتند - صومعه را آب زده دیدند - گفتند این چه
حالتست - گفت در جوانی کپورتی از شخصی گرفته بودم و هزار درم
بوارثان آن کس داده - چون دوش بیدام آمد گرد صومعه می‌گشتم و گویه
میکردم - این آن آبیست که از چشم من روان گشته - از سخنان اوست
۱۵ که اگر کسی بیست سال در شیوه نفاق قدم زند و درین مدت یک قدم
برای نفع برادری بردارد فاضلتر است از آنکه شصت سال عبادت کند
باخلاص و ازان نجات نفس خود طلبد - و گفت همت آن بود که در
دنیا نبود - از وی نقل است که چون بازگ عصبی آدم برآمد جمله چیز
بر آدم بگریست الا زرو سیم - حق تعالی بدیشان وحی کرد که چرا شما بر
۲۰ آدم نگریستید - گفتند ما نگرییم بر کسی که در تو عاصی شود - بس خدای
عز و جل گفت که بعزت و جلال من که قیمت چیزها را بشما آشکارا
۲۲ گردانم و جمله فرزندان آدم را خادم شما سازم *

ابراهیم [بن] فاتک

صاحب جنید و شاگرد حلاج بوده - گوید شبی که روزش مفسور را بر دار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوند این چه بود - گفت سر خود باوی آشکارا کردم با خلق باز گفتم - وی را عطا دادم رعنا گشت - در نفحات از خواجه عبد الله انصاری نقل است که این کشتن حلاج را نقص است که اگر او تمام بودی او را آن نیفتادی - سخن با اهل باید گفت تا سر آشکارا نشود *

عباس بن یوسف الشکلی

بفتح شین و سکون کاف - از مشایخ قدیم بغداد بوده - وی گفته که هر که بعصرت حق تعالی مشغول است از ایمان وی نباید پرسید *

ابراهیم بن ثابت

با سری معاصر بوده - شخصی گفت که مرا وصیتی کن - گفت کاری کن که از آن پشیمان نشوی *

جعفر بن محمد الخلدی

صاحب جمع حکایات و سیر مشایخ بوده - چنانچه وقتی گفته که دو هزار پیر شناسم و دو بیست دیوان از ایشان دارم - و هم مرا راست که عجایب عراق سه چیز است - شیخی شبلی و نکته مرتعش و حکایات من *

ابوزکریا یحیی بن معین

در علم حدیث امام وقت بوده - و ششصد هزار حدیث جمع کرده
 بود - میان او و امام احمد حنبل الفت و شرکت در اشتغال حدیث
 بسیار بوده - چنانچه احمد میگفته هر حدیثی را که یحیی بن معین
 صحیح نداند و تجویز ندهاید آن حدیث اعتماد را نشاید *

محمد بن علی الوزیر

از کبار صلحا بوده - و صد هزار غلام آزاد کرده و در حج که میکند
 صد هزار دینار تصدق میکرد - گویند حامل بستین او هر سال چهار صد
 هزار دینار بوده و همه را براه خدا ایثار می نموده *

۱۰ ابوبکر محمد بن عبد الله المعروف بالصیرفی

از فقهایی عظام بوده - و بعد از شافعی داناترین مردم با اصول بوده
 و علم شروط را اول او پیدا کرده *

ابو[منصور] عبد القاهر بن طاهر

در فقه شافعی بيمثل زمان خود بوده و هفده علم را در غایت استقلال
 ۱۵ افاده می فرموده *

ابوالحسن محمد بن ابوالبقا المعروف بابن الخل

زرع بسیار داشته - و اول کسی که بر تنبیه شرح نوشته او بوده و آنرا
 توجیه نام کرده *

1 MSS. ; cf. Khalk., 801.

2 MSS. omit.

3 MSS., except U, K : القادر : cf. Khalk., 402, tr. de Siane, II, 140.

ابوالحسن محمد بن احمد المشهور بابن شنبوذ

از مشاهیر قرا بوده - جمعی از مردم سعایت نموده بلین مقله رسانیدند که او حرف را در فرأت تغیر میکند - وزیر فرمود تا او را محبوس ساختند - و هفت دره زدند و او در عین ضرب گفت که دست وزیر بریده باد - ۵ بعد از چند وقت چنان شد که او گفته بود *

ابوالعباس محمد بن یزید المبرد

در نحو و لغت امام بوده - در یکی از تالیفات خود می آورد که مفصور دوانیقی یکی را مقرر داشته بود که هر جا نابینائی و یتیمی و عورت بی شوهری باشد جمع ساخته از احوال ایشان باخبر باشد - عرق طمع یکی ۱۰ از سکن آنشهر بحرکت آمده نزد آنشخص رفت و گفت مرا داخل آن عورات ساز و نفقه مقرر گردان - آن شخص گفت تو مردی چون ترا در سلک انانک انتظام دهم گفت هرگاه چنان نکفی باری در ضمن نابینایان در گنجان - آنشخص گفت قبول کردم - چه اگر چشم ظاهر تو پوشیده نیست اما نابینائی دل داری و بعد از آن گفت پسر مرا نیز در جریده ۱۵ یتیمان بنویس - جواب داد که این را نیز قبول کردم - چه یقین است که هر کرا چون تو پدری باشد از یتیم است *

ابوالحسن محمد بن طاهر

در شاعری اشعر و در فضیلت افضل بوده - در سن ده سالگی نزد ابن سیرافی رفت و شروع در علم نحو نمود - روزی سیرافی از وی پرسید که در ۲۰

رایس ^{رئیس} عمر علامت نصب چیست گفت بغض علی - مردم از حدت
طبع او تعجب کرده زبان به تحسین کشودند - و دیوان شعرش آنچه
متداول است چهار جلد است *

ابو الحسن محمد بن عبد الله مخزومی سلامی

۵ در عراق از بینظیران زمان خود بوده - و عمرها در خدمت عضد الدوله
بسر میبرد - چنانچه عضد الدوله میگفته که هرگاه سلامی را در مجلس
خود می بینم گمان می برم که عطار از آسمان نزد من نزول نموده *

ابوبکر بن محمد بن بهروز الطیب

بقراط زمان خود بوده و سخنان غریب در تفسیر از وی مرویست -
۱۰ منجمه شخصی را مدتی وجع ساق پای چنان بود که سرگ را بر حیات
رجحان میداد تا آخر او را دلالت بابو بکر کردند - طیب او را بعمودی
محکم بست و نجاری را فرمود که استخوان هر دو ساقش را بمتنه سوراخ
کردند - تا وقتی که باندرون قلم جائی که مغز است رسید و از هر دو پای او
دو سه قطره آب سیاه گنده بر آمد و بعد از آن زخم را خشک بند ساخته
۱۵ بگذاشت و بر فور آن شخص را قرار حاصل گشت *

ابو الحسن علی بن هلال المعروف

بابن بواب

در خط از بی بدلان زمان خود بوده و در خدمت خلیفه همیشه
بکتابی اشتغال داشته - فوتش در چهار صد و سیزده روی داده *

جمال الدین المشهور بیاقوت

ز خرید مستعصم بوده - و خط را بچند قلم نیک می نوشتند - امروز
خطش از یاقوت اعفر و کبریته احمر عزیز تر است - و در آن عصر حرفی از
خط وی بیک تنگه و کلام بدو تنگه و سطر وی به پنج تنگه و صفحه بصد
تنگه و جزوی بیانصد تنگه و مصحفی به بیست هزار تنگه خرید و فروخت ۵
میشده و با این خط از علوم ادبیه منتفع گشته - شعر را نیک میگفته *

ملک الکلام بهاء الدین محمد بن مؤید

فضل مجسم و لطف مصور بوده - و سالها منصب انشاء سلطان
محمد خوارزم شاه من حیث الاستقلال بدو تعلق داشته - و برادران او
ابو نصر و ابو المظفر از اربابان فضل و دانش بوده اند خصوص ابو نصر که ۱۰
از عاملان خیر و صلاح می زیسته - و از غایت رفعت عرش الله لقب
داشته - و والد ایشان نیز عارف بوده - و در ضرب و حساب ضرب المثل
بوده - و بهاء الدین را تصنیفاتست چون بحور مملو از درر معانی و چون
معادن مشعرون بجواهر الفاظ که هیچ یک از فضلا آنرا قدح نکرده بلکه هر یک
جهت خویش ازان مایه های شگرف نهاده - و با این غزوات و فضل پیوسته ۱۵
کوفته صدمات حوادث و خسته نکبات ایام بودی - شمس الدین مسعود که
آصف عهد و رزیر وقت بود از وی خاطر بد کرده چند کورت او را برنجانید
و در قید آورد و همچنان در حبس فی سینه خمس و اربعین و خمسمایه
رخت بعالم بقا کشید - این اشعار از قصیده ایست که در محبس گفته *

۲۰ تا کی ز روزگار بجانم رسد گزند

آخر ز چرخ جور و جفا از زمانه چند

یارب چه کرده ام من درمآزده ضعیف
یارب چه خورده ام من رنجور مستمند
عاجز شده ازین تن درمآزده ضعیف
سیر آمدم ازین دل سرگشته فرزند
من گرگ پیرِ فِضلم و بر بازی این فلک
میراندم بهر طرفی همچو گوسپند
هستم ز عالمان ز چه رو همچو عاملان
که در بلای جسم و گه در بلای بند
چون من کسی ببندد چرا مبتلا شدی
گر طبع بهوالفضول شنیدی ز عقل بند
من از کجا و خدمت مخلوق از کجا
تقدیر اگر نکردی در گردنم کند
سودم نداشت فضل و هنر با جفای چرخ
چون بخت یار نیست هنر نیست سودمند
از بهر من سپند همی سوخت روزگار
اکفون مرا بر آتش غم سوخت چون سپند
ای خسته ضعیف ز غم بیش ازین مثال
وی دشمن قوی ز طرف بیش ازین مخند
احوال روزگار نماید بیک قرار
آنروز باز شب شود آن زهر باز فند

وقتی او را برسالت نیشاپور نزدیک اتابک منکلی تگین^۱ فرستادند
اتابک او را مقید ساخت - و او در حینى که بدوستان خود مکتوبى در

1 MSS. تکر; تکر; Ath., XI, 249; تگین; Lub., I, 142; cf. n., ib., 329.

قلم می آورد این ابیات گفته در عنوان آن جای داد -

بخدای که بدل جان او را	پایه اولین احسان است
کمترین پایه لطف منعش را	باد فوروز و ابر نیسان است
که مرا در فراق خدمت تو	زندگانی و مرگ یکسان است
در هر آسایشی که بیتو بود	خاطر و طبع من هراسان است
میکشم در فراق سختیها	هجر یاران بگفتن آسان است
نه همانا که هیچ رنج دگر	که بدانسان بود بدین سان است
دل و جان در نعیم خوارزم اند	ولای بر تن که در خراسان است
خوشدلی در جهان طمع کردن	هم ز سودای طبع انسان است

وله ایضا

دریغ روز جوانی و عهد برنایی
 گذشت در غم دوری و رنج تنهایی
 ز بس که گشته ام از دور چرخ جای بجای
 شدم چو هرزه روان هر دری و هر جانی
 ۱۵ برنج هجر خورد گویدم شکیبا باش
 نه دل بدید و نه جان چون کدم شکیبایی
 دریغ رفت جوانی و یادگار نماند
 از نه طاعت دینی نه مال دنیایی
 کز آن که موسم برنایی و جوانی رفت
 ۲۰ فرو شو ای نفس من چنانکه برنایی
 بتسک یاران گفتم ز خانه دور شوم
 ز شاه دور فدام دگر چه فرمائی

خدایگان قضا قدرت قدر فرمان
که چرخ را نرسد پیش او توانائی
سپهر خواهد تا پای قدر او بوسد
و نیک می نتواند ز پست بالائی
زهی بساط ترا کرده بخش فراشی
زهی سپاه ترا کرده چرخ صحرائی
زمانه چشم کشادست تا چه حکم کنی
سپهر گوش نهادست تا چه فرمائی
اجل ابعدهد تو فارغ ز کینه اندوزی
فلک بدور تو ساکن ز عمر فرسائی
بوقت بخشش جوهر به تیغ نگداری
بروز کوشش ز صبح از سماک بر پائی
بمکلفی که رود اسم طبع نیانست
مجاز باشد بر قلم اسم در پائی

۵

۱۰

۱۵ و این رباعی نیز مر او راست :-

ای طالب دنیا تو یکی مزدوری
وی طالب خلد از حقیقت دوری
ای شاد بهر دو عالم از بیخبری
شادی و غمش ندیده معدوری

۲۰ شمس الدین محمد بن مؤید المعروف بخاله

از مقتسبان خواجه نظام الملک طوسی بوده - وقتی خواجه مزبور را

درد پائی بهم رسیده - این رباعی بدیهه گفته *

1 MSS. cf. Lub., I, 14017; Fur., 172.

گر درد کند پای فلک پیمایست سرپست در آن عرضه کنم بر رایت
چون از سردشمنت بجان آمد دود آمد بتظم که فتد در پایت
و او تا آخر عمر سلطان سنجر در حیات بوده و در مدح وی قصیده دارد
که این چند بیت از آنجمله است -

- ۵ در هوای ملک چرخ کامران آمد پدید
در محیط عدل ابر در فشان آمد پدید
حافظ اسلام سلطان سنجر سلطان نشان
آنکه از چرخ بلندش آستان آمد پدید
مهدی جمشید رتبت خسرو جم مرتبت
۱۰ آنکه چون خضرو سکندر کامران آمد پدید
تا ز تیغ او که آمد قوت بازوی دین
شوع را در فتنه کفار امان آمد پدید
در کمین گاهی که هردم نیزه پربند را
از حسود غرقه در آهن سفان آمد پدید
۱۵ ناله کوس سبکسروح گران گفتار را
از غریب ذای روئین ترجمان آمد پدید
تیغ در هر گوشه وحش و طیر را خوانی نهاد
خود چنین زبید چو روز هفت خوان آمد پدید
او در آمد بر براق و برق در کف کفی
۲۰ آفتاب تیغ زن بر آسمان آمد پدید
سالها شد تا بمیدان سخن در نظم و نثر
بفدۀ چابک نظر از دیگران آمد پدید

وله ایضا

به پیش روضه اخلاق عطر پردازت
 بهار کیست یکی سبزه کار تیره فروش
 به لاله و گل سوزی نگر که آمده اند
 ز بهر خدمت بزمیت حریر و دیدار پوش ۵
 ز بلبلان خوش آواز عشقه بهار بهار است
 بگفته را که چنین کز همی دهد شب پوش
 بخواه باده ز ترکی که چون بپنجد جام
 ز هر دو لب بتقاضا همی خوش آرد نوش
 ز من نیوش مدیعی که وصف این سخنست ۱۰
 چه خوشتر آید از مدح خواجه مدح نیوش
 گهر بمدح تو سغتم و لیک این سخنم
 عجب نباشد اگر خوش نیامدت در گوش

وله ایضا

۱۵ بیتو مرا جان و دل بکار نباشد در همه نوش است خوشگوار نباشد
 از تو وفا هم بروزگار توان یافت گرچه وفا کار روزگار نباشد

وله

چون حرف اگر در سخنم آویزم در هر معنی لطیفه انگیزم
 در جز بئفلی تو زبانم گردد همچون سخن از سر زبان برخیزم

فضولی

۲۰

در فضل و دانش بر بسیاری از همگنان فایق بوده و در فهم و ادکا بر

اقران سابق - و او بدو زبان در شاعری علم گشته و قصب السبق از همگان
ر بوده برهان فصاحتش دیوان ترکی است که امروز متداول است - چون
التزام شعر ترکی نغموده هرآینه ازان در گذشته بشعر پارسی مبادرت جسته
آمد - این رباعی در شرافت خاک کربلا مر او راست -

آسوده کربلا بهر حال که هست گر خاک شود نمیشود قدرش پست ۵
بر میدارند و سبحة اش میسازند میگردانندش از شرف دست بدست

وله

تا در دولت اندیشه بیداد نیاید هر گز ز من دلشده ات یاد نیاید

وله

۱۰ ز بیم دشمنیم ای رقیب ایمن باش
که مهر او بدلم جای کین کس نگذاشت

وله

طیب عشق علاجی بغیر مرگ نکرد ولی کشفده تر از درد بود درمانش
چون مجملی از احوال بغداد مذکور ساخت الحال شروع در کوفه

۱۵ می نماید -

چون بگذری از حدود بغداد کوفه شمیری سعادت آباد
شهری بینی چو خلق اشرف مجموع در کمال الطاف
خاکش بکمیله فتح بابی دریا رانده بهر سرابی

کوفه

در زمان سابق از ابنیه هوشنگ پیشدادی بوده - بعد ازان که نسیمش ۴۰
بسموم و شکوش بسم عوض گشت در سال هفتم از هجرت سعد و قاص